

بزرگدین و سردفتر ارباب یقین داده، کمر خدمتش از دل بر میان جان بسته، مدتی در بندگی او گذرانیده و واردات شیخ خود را جمع کرده، و این رباعی از خواجوست که در مدح پیر خود گفته است^۱:

رباعی

هر کو بره علی عمرانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست
چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
مانند علاء دوله^۲ سمنانی شد^۳

بعد از مدتی مدید و عهدی بعید، مقرب بارگاه صمدانی شیخ علاء الدوله سمنانی خواجوی کرمانی را بوطن مرخص فرمود، افضل الدین از ملازمت پیر مفارقت نموده بکرمان آمد، و در آنجا خانقاهی ساخت، و بقیه عمر را در آن خانقاه با درویشان دیگر بخداپرستی مشغول گردید.

مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که افضل الدین قصائد غراء در منقبت امیر مؤمنان، شامردان، دارد و دو نوبت از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین مظهر العجائب و القرائب علی بن ابیطالب علیه السلام صله یافته، یکمرتبه در بیداری و یکمرتبه^۴ در خواب،

۱- م: ب: گفته که ۲- ج: علاء الدوله، م: ب: علاء الدین، تصحیح متن از تذکره دولت‌شاه چاپ لیدن، ص ۲۵۰ - ج: ویکبار

مانده از صفحه قبل

این ذوق و سماع ما مجازی نبود	_____	وین وجد که میکنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بیخردان	_____	بیهوده سخن بساین درازی نبود
این من نه منم، اگر منی هست تویی	_____	ور در بر من پیرهنی هست تویی
درد راه غمت نه تن بمن ماند و جان	_____	ورز آنکه مرا جان و تنی هست تویی
صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	_____	زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را	_____	به زانکه هزار بنده آزاد کنی

«نفعات ص ۳۹۲ مجالس المؤمنین ص ۳۰۹ ریاض العارفین ص ۱۰۸»

(۱) این رباعی را دولت‌شاه (ص ۲۵۰) بوی منسوب داشته و گفته که خواجو در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی را در حق شیخ میگوید ولی آقا سبیلی در مقدمه دیوان ص ۲۸ مینویسد که: در اشعار خواجو اشارتی بر اردت به علاء الدوله نیست، عجیبتر اینکه این رباعی معروف در دیوان وی نیست، و اماوی بشیخ مرشد ابواسحق کازرونی عارف مشهور (۳۵۲-۴۲۶) ارادت میورزید، و بهین جهت به مرشدی مشهور شده، و نیز شیخ امین الدین کازرونی (متوفی در ۷۱۵) امام طریقه مرشدی را مرید بوده، و هر دور را در اشعار خود ستوده است.

و بصحت رسیده که خواجو شصت و دو سال عمر گذرانیده، و در کرمان در سنه
 اثنی و اربعین و سبعمائه^(۱) شش سال بعد از آنکه پیر روشن ضمیرش از عالم فانی بدار
 باقی خرامید، سفر آخرت اختیار کرده^۱

بیت

اگر صد سال مانی، در یکی روز بیاید رفت ازین کاخ دلفروز

ساقی نامه خواجوی کرمانی

ز مستی بعالم علم در کشیم	بیا تا خرد را قلم در کشیم
بمی آب بر آتش غم ز نیم	ز جام دمامدمی دم ز نیم
غمی باز گویم با محرمی	دمی خوش بر آریم با همدمی
چو فرصت نباشد دگر کی خوریم	یک امروز با یکدگر می خوریم
ببزم طرب هم نپرداختند	که آنها که بزم طرب ساختند
برفتند و بردند حسرت بخاک	ازین دامگه دیر تاری مفاک
درین طاق شش روزه، پیروز کیست ^۱	برین تخت پیروزه، پیروز کیست
شب تیره، رخشنده جانم بده	سبک باش و رطل گرانم بده
بسی یاد دارد چو رهام و طوس	که این چرخ زن چرخه آبنوس
زدندش بناگاه، کسوس رحیل	کسی کوزدی کوس بر پشت پیل
بگوش آیدم هر دم از لفظ حور	تبا شیر نور از طبقهای نور ^۲
بجنبان پروبال و بشکن قفس	که ای خوشنوا مرغ شیرین نفس
بمنزلگه جان نشیمن گزین	بر ایوان آن سبز منظر نشین
ازو نگذری تا ازو نگذری	تو در ششدر خانه ششدری
قلم در کش آن هفت پرگار را	بروطی کن این هفت طومار را
از آن پیش کز مانیا بی نشان	بده ساقی آن آب آتش نشان

۱- ج: بعالم باقی خرامید، بناچار سفر آخرت اختیار کرده است، ۲- ج: بهروز کیست،

۳- ج: تنقهای نور،

(۱) تاریخ صحیح فوت خواجو سال ۷۵۳ و مزارش در **تنگ الله اکبر شیراز** است، رک

مقدمه دیوان، ج

که در آتشت این دل روشنم
 شنیدم که در عهد بوزر جمهر
 نوشتند در جام^۱ نوشیروان
 زمن بشنو این پید آموزگار
 اگر پور زالی، ازین پیر زال
 چو این منزل درد و جای غمست
 بدین شادمانیم، کز درد و غم
 جز او مرکز هفت پرگار نیست
 روان در ده آن عین آب روان
 بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ
 که آنها که بامان نشستند شاد
 کدامست جام جم و جم کجاست؟
 که میداند از فیلسوفان حی؟
 چو سوی عدم گام برداشتند
 چه بندی دل اندر سپنجی سرای
 درو بستن دل ز دیوانگیست
 درین دار ششدر نیابی بکام
 بده ساقی آن آب آتش خواص
 درین سقف شش پایه نه رواق^۲
 بده پیر ده . می پیران ده
 قدم درده اکنون که ما در دهیم
 درین ده گروهی سیاوش و شند
 توگر عاقلی خیز و دیوانه شو

همانا که بر آتش آبی ززم^۱
 ز فیروز روزی، منوچهر چهر
 که بفزاید از جام نوشین، روان
 مکن تکیه بر گردش روزگار
 بدستان نمایی^۲ شوی پایمال
 درین دامگه شادمانی کمست
 نداریم غم، چون نداریم کم^۳
 کزین هفت پرگار بر، کار نیست^۴
 نه آب روان کس آفتاب روان
 که برد از رخ لعل و یاقوت، رنگ
 برفتند و از ما نکردند یاد
 سلیمان کجارت و خاتم کجاست؟
 که جمشید کی بود و کاس کی؟
 درین بقعه جز نام نگذاشتند
 که چون بگذری باز نایی بجای^۵
 بدو آشنایی ز بیگانگیست
 مجال مجال و مقام مقام
 کز آن آب یابم ز آتش خلاص
 توان زد بیک جام می چارطاق
 بمیر^۶ از جهان همچو میران ده
 سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم^۷
 که پیران ده را در آتش کشند
 مریز آب خود خاک میخانه شو

۱- ج: همانا که آبی بر آتش ززم، ۲- ج: بر جام، ۳- ج: بمانی، ۴- ج: گز نداریم کم،
 ۵- ج: پرکار پر کار نیست، ۶- ج: بی مانشتند شاد، ۷- ج: بازمانی بجای، ۸- ج: نه پایه شش رواق،
 ۹- ج: بمیر، ۱۰- ج: قدم درده اکنون که در دردهیم، سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم،

دم از دل زنی ، دردی درد کش
 پی کارداران پی کار زن^۱
 مشو خاک این دیر خاکی نهاد
 مراد از قدح باده سرمدیست
 بده ساقی آن خسروانی قدح
 که بر بام نه قبه بی ستون
 ز خود در گذر تارسی در خدا
 چو بردی ازین تنگ بیغولهرخت
 جوانی چو برق یمانی گذشت
 برو ترک این دار ششدر بگوی
 سرو زر درینره ، روان برفشان^۲
 چو عیسی درین کهنه دیر جهان
 بده ساقی آن جوهر روح را
 که دوران چو جام از کف جم ر بود
 چو بنیاد عمرست نااستوار
 چو بر بیژن اینست ، بیژن کجاست
 که فیروز بر تخت فیروز شد^۳
 که مانند فیروز فیروزه بخت
 کسی را که دستت دهد دست گیر
 شه داد گستر ، سیامک بمرد
 تو نیز آنچه کاری همان بدروی
 بده ساقی آن آب افشوده را^۴

دل گرم داری ، دم سرد کش
 در درد نوشان خمار زن
 که ناگه دهد همچو خاکت بیاد
 وز آن باده مقصود ما بیخودیست
 که دل را بیفزاید از وی فرح
 توان شد ، گراز خود توان شد برون
 که گر در فنائی ، شوی در بقا
 چه بر پشت خاک و چه بر روی تخت^۲
 چو باد صبا زندگانی گذشت
 بیا دست ازین مار نه سربشوی
 ور از رهروانی ، روان برفشان
 بر آی از روان ، تا بر آبی روان^۳
 دوی دل ریش مجروح را
 که داند که جمشید بد یا نبود^۴
 بنقد این نفس را غنیمت شمار
 چو بر بهمن اینست ، بهمن کجاست
 و یا خرم از بخت فیروز شد
 نیفکند چرخش زیروزه تخت^۵
 که فردا همان باشدت دستگیر
 بین ای برادر که با خود چه برد
 چنان کآمدی ، باز بیرون شوی
 بمی زنده گردان دل مرده را

۱-ج: پی کارداران بی کارزن ، ۲- این بیت فقط در چ هست ، ۳- م، ب: بودار نبود ، ۴- ج:

۵- ج: پیروز تخت ، ۶- م، ب: افشوده را

که دارا که دارای آفاق بود
 چوزین دار شد برون برد، رخت
 بدین حقه سز چندین مناز
 رهایی نیابد کس از شست او^۱
 هر آن شاخ عرعر که در گلشنی است
 هر آن گل که در گلستانی بود
 هر آن پاره خشتی که بر منظر است
 بده ساقی آن تلخ شیرین گوار
 بجز خون شاهان درین طشت نیست
 بیا تا نشینیم و ساغر کشیم
 بده باده تا خون دل کم خوریم
 شنیدم ز شوریده بی می پرست
 که هر کس که در دور گردن بود
 که دونست گردون و دون پرورست
 که یابد ازین قرص زرین سنان^۲
 بشو چون خضر دست ز آب حیات
 کسی در خور تخت فیروزه گشت^۳
 که چون بگذرد عمر، چون بگذردی^۴
 بده ساقی آن کان جان روان
 اگر هوشمندی، برو مست شو
 که هر دم که مطرب بر آرد خروش
 که این طغرل آبنوسی قفس

بدارندگی در جهان طاق بود
 ندارد بجز دار تابوت، تخت
 که هم مهر مدزدست و هم مهره باز
 که چون خاک پستند از دست او^۱
 نموداری از قد سیمین تنی است
 سمن عارض دلستانی بود
 سر کیقبادی و اسکندر است
 که شیرین بود خاصه از دست یار
 بجز خاک خوبان درین دشت نیست
 دم از دل بر آریم و دم در کشیم
 که خاکیم و از خاک ره کمتریم
 بجمخانه بی، کوزه می بدست:
 زند بر فلک خیمه، گر: دون بود
 ازو شادتر، هر که نادان ترست
 برین سفره، بیرون زدوان، دونان
 چو عیسی تبرا کن از کائنات
 که مستغنی از بخت فیروزه گشت^۵
 ازین بازمانی و حسرت خوری
 می آتشین، آب حیوان جان
 قدح گیر و در نیستی هست شو
 ندا در دهد سوی جانم سروش
 نیفتد بدین دانه در دام کس

۱ - ج: خاک ۱ - ۲ - ج: که بر خاک پستند از دست خاک، ۳ - ج: سه نان ۱؟ ۴ - ج:

فیروز گشت، ۵ - ج: پیروز گشت، ۶ - ج: عمر و چون بگذردی،

ره خاکِ روبان میخانه، روب
در میسریشان فرزانه، روب
مگر آب آتش خواصت دهند
بمستی ز هستی خلاصت دهند
بجامی برون آوردت ز خویش
بنوشی رهایی دهندت ز نیش
که **خواجو** که در عالم جان رسید
چو از خود برون شد، بجانان رسید

ذکر

عندلیب دلفریب انجمن سخنوری و بلبیل دستانسرای چمن نکته‌پروری، قطب مرکز فصاحت و بلاغت، مقبول طبیعت^۱ اصحاب ارادت، طوطی بوستان^۲ سخن پردازی، خواجه حافظ شیرازی، قدس سره^۳

قلم‌مشکین رقم را چه جرأت آنکه صغری از اوصافش رقم تواند کرد^۴ و زبان معجز بیان را چه یارای این که شمعی از وصفش درحیز بیان تواند آورد^۵، خسرو اندیشه با آنهمه دانش، بی‌تی از دیوان کمال او تضمین نمیتواند نمود، خرد خرده‌دان با آن نوربینش گرهی از تعریفش جواهر نظمش نمیتواند گشود، واردات او همیشه ورد زبان ارباب طریقت هر عصری شده، واصحاب حقیقت هر ایامی متعقد کلام آن سخن آفرین بوده، و او را **لسان الغیب** خوانده‌اند.^(۱)

۱- ج: طبع، ۵- م: ب: بستان، ۳- ج: قدس سره، ندارد، ۴- ج: رقم کند، ۵- ج: از وصفش بیان نماید، ۶- ج: خورده‌دان

رباعی

(۱)

این کتب معانی که نهی از عیبست
مشهور جهان بفیض روح القدسست
از دیباجه دیوان حافظ که شاهزاده ابوالفتح فریدون حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا بایقرا (۹۱۵ هـ) ترتیب داده، و دیباجه آن بقلم شهاب‌الدین عبداللّه مر وارید خنط مشهور متخلص به بیانی و متوفی در ۹۲۲ میباشد، وی مینویسد: ... بواسطه نقل کتابت بعضی از کاتبان ناقص اوراق بسیاری از غریب‌والی آن قدوه ارباب مجد و معالی عرصة تاریخ انامل مشتی بیخورد گشته بود. ... بر جمع نسخ متعدده از دیوان لطائف بیان مذکور، امر گشت، و در تاریخ سنه سبع و تسعمائه (۹۰۷) بنفس نفیس باجمعی کثیر از فضیله انیس و ندمای جلیس بجمع و تصحیح این کتاب مبادرت فرمودند و قریب بیانصد جلد دیوان حافظ بهم رسید، و بعضی سغائن و غزلیات که پیش از فوت خواجه نوشته شده بود، باهم مقابل کرده، بسیاری از غزلیهای دلفریب و جان بخش که بواسطه کاهلی و تصرف کتاب از صفحه روزگار مهجور مانده بود، در سلك ربط درآمد، و تنسیخ آن بروجهی دست داده، که فی الحقیقه رشک‌نگارخانه چین و غیرت فردوس برینست، و چون شرح این فیض از رشحات و نشر نکمت این مشکتاب بیمن اهتمام این شاهزاده گردون جناب معطر دماغ و مزین بستان و راغ اهل بلاغ گشته در بارگاه ولایت تسمیه این دیوان معجز بیان به بقیه در صفحه بعد

ارباب اخبار چنین آورده اند^۱ که جد عالی تبار ایشان از **کویای** (۱) اصفهانست^۲ بجهت بعضی از موانع در ایام سلطنت اتابکیه از آنجا به شیراز آمده توطن نموده اند، اسم والد امجد خواجه حافظ **بهاء الدین** است، مدار معیشت او بتجارت میگذشته و همیشه سلسله ایشان صاحب مکننت بوده اند، نام اصلی آن شاه بیت مجموعه سخن گستری **شمس الدین محمدست**، و والده اش کازرونیست و خانه ایشان در دروازه **کازرون** بوده، در کتب معتبر چنان بنظر در آمده که بعد از فوت پدرش **بهاء الدین** سه پسر از او مانده و برادر کوچک ایشان^۳ **شمس الدین محمد** بوده است، چندانیکه اموال و اسباب ایشان باقی بود، همگی چون **پروین** جمع بودند، وقتی که پراگندگی در سامان ایشان بهم رسید، همچو **بنات النعش** پراکنده شدند، و برادران هر یک بطرفی رفتند، **حافظ** مع والده در وطن خود ماند^۴ گویند که آن صالحه از کثرت پریشانی پسر خود را در صغرسن بیکی از اهل محله سپرد، تا مری حال او شود و فکری در باره او کند، خواجه چون خود را شناخت، اوضاع آن مردش خوش نیامد، بکسب خمیر گیری مشغول شد و اکثر شبها از نیم شب تا سفیده صبح بآن امر مأمور میبود^۵ و همیشه در سحر خیزی بر صبح صادق سبقت میگرفت،

آورده اند که حوالی دکان ایشان مکتبخانه یی بود و اکثر اطفال ارباب حال

۱- ج: آورده اند، ۲- م: کوی، ب: کوبان، ۳- ج: و کوچک همه، ۴- ج: در وطن ماند،

۵- م، ب: بود

مانده از صفحه قبل

لسان الغیب اتفاق افتاد، و بنزوی آن شاهزاده نامدار ابواب ترتیب و تکمیل آن گشاد، امیدواری از فیض واسع لایب آنکه صحیفه عزت شجاعه ابدوسفینه دولتش بشیرازه سرمد متصل باشد، بحق محمد و عترته ظاهر ازینجاست که اشعارش برای دیگر دیوان، خواجه راه یافته و بعدها گروهی از دانشمندان و محققان را بر حمت انداخته است، مثلاً ساقی نامه خواجه درین نسخه یکصد و شصت و دو بیت است، دو نسخه ازین دیوان را دوست عزیز دانشور آقای **رکن الدین همایون فرخ** در کتابخانه خود دارد، که ظاهر آن هر دو نسخه در حدود نیمه اول قرن دهم نوشته شده و مشحون از اغلاط است، و یک نسخه هم **پروفسور محمد شفیع** در تعلیقات میخانه ص ۱۷ چنین نشان داده اند، ضمیمه فهرست فارسی موزه برطانیه ص ۱۷۷ **س**

(۱) کویای منصف کوهپایه است، و هنوز هم مردم **اصفهان** و **چهارمحال** کوهپایه را کویای میگویند، ولی «کوبان» هم که در نسخه پ آمده غلط نیست، و ضبط **یا قوت** از قرای اصفهانست در ناحیه **لنجان**، **س**

در آن مکتب^۱ بدرس خواندن اشتغال^۲ داشتند، و عبور خواجه هرروز بدان سمت^۳ واقع میشد، روزی بخاطرش رسید که درس خواندن و سواد بهمرساندن موجب خداشناسی میشود، مرا باید که باین کار رجوع کنم^۴ شاید که از عنایت بی نهایت الهی ازین فیض بهره‌ی بردارم، فی الحال در آن کار خیر بی استخاره شروع نمود، و آنچه از کسب او بهم میرسد بچهاربخش میکرد، یک بخش بوالده و یک حصه بمعلم میداد و یک قسمت بفقراء و یک ربع صرف خود میکرد، تا بانديك^۵ زمانی بتوفیق ایزدی چون و عنایت گوناگون خالق کن فیکون حافظ قرآن و سواد خوان شد،

در اخبار آمده که در جوار ایشان^۶ دکان بزازی بوده و جوان فصیح و بلیغ صاحب سخنی خداوند آن دکان بوده^۷ و اکثر مردم اهل بدیدن او میآمدند و با او صحبت میداشته^۸ و حافظ را اطوار آن مردم خوش آمده و با خود میگفته که بهترین طوائف این طائفه‌اند، و همیشه آرزومند آن بوده که از زمره سخنوران باشد، و گاهگاه در مقام انتظام نظم^۹ میشده، چون در آن فن مهارتی نداشته^{۱۰}، اکثر ناموزون میگفته و بر باران خود میخوانده^{۱۱}، مصاحبانش با او از روی ضحك و تمسخر پیش می آمده‌اند، تا آنکه در شهر بناموزونی اشتهار می‌یابند، و دو سال علی‌الاتصال خلق او را در پیش داشته مضحکه مینموده‌اند، و ایشان^{۱۲} از شعر گفتن ناموزون خود و آزار مردم دلگیر نمیشده‌اند، تا آنکه روزی از روزهای رمضان المبارک آزاری بسیار^{۱۳} از طرفای شهر می‌یابند، بمرتبه‌ی که از اوضاع خود و شعر گفتنهای ناموزون بغایت دلگیر و مأیوس میگردند، و در عالم یأس روی باستانفتمتبر که **باباکوهی**^(۱) میگذارند، چون بمطلب

۱- ج: مسجد، ۲- ج: اشتغالی، ۳- ج: بر آن سمت، ۴- ج: رجوعی کنم، ۵- ج: در اندک، ۶- ج: در جوار دکان استاد ایشان، ۷- ج: و جوان فصیحی و بلیغی صاحب آن دکان بوده، ۸- ج: بدیدن او می‌آمده و با او صحبت میداشته‌اند، ۹- ج: انتظام سخن، ۱۰- ج: نداشته‌اند، ۱۱- ج: میخوانده‌اند، ۱۲- ج: و ایشان اصلاً، ۱۳- ج: آزار بسیاری

(۱) **شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف به باباکویه** (متوفی در ۴۴۲) که از همان ازمنه قدیمه در زبان عوام شیراز به **باباکوهی** تعریف شده بوده چنانکه **سعدی** در بوستان گوید:
ندانی که بابای کوهی چه گفت
بمردی که ناموس را شب نخت
از علما و عرفای بزرگ است و نسبت او بجد اعلای خود **باباکویه** بوده، در اواخر عمر پسر از سفرهای دور و دراز، در کوه شمالی شیراز سکنی گزیده و در همانجا وفات یافته و مدفون گردیده است، بقیه در صفحه بعد

میرسند، سہ شب در آنجا افطار نمی کنند، و ہر روز و ہر شب زبان بتضرع و زاری می گشایند و از حضرت عزت باری نشأۃ فیض مسألت مینمایند، در شب بیست و سوم در عین تضرع و زاری و ابتہال^۱ خوابش میبرد، و در عالم نوم^۲ بوی خوشی بمشام جان آن نیک سرانجام میرسد، و شاہسواری بنظرش درمیآید کہ از نعل مر کب او تاساق عرش نور بلند میشود، روی مبارک بایشان^۳ مینماید و میگوید کہ ای حافظ برخیز کہ مراد تو بر آوردیم، و لقمہ بی در کمال سفیدی از دهن مبارک خود بر آورده بدهن حافظ مینهد^۴ و میفرماید^۵ کہ ابواب علوم بر تو گشاده گشت، در فصاحت و بلاغت نادرۃ زمانہ شدی^۶ و اشعار ترا دست بدست تحفہ خواهند برد، و تا انقراض عالم در ہر ملکی بر صفحہ روزگار یادگار خواهد ماند،

آورده اند کہ **خواجہ** میفرمودہ کہ ہر گز بان لذت لقمہ بی نخورده، و از ہیچ لذتی آن قسم ذوق^۷ نیافتہ بودم کہ از آن لقمہ، در آن وقت آن خورشید تابان خواست کہ غائب شود، من پیش دویدم تا احوال ازو معلوم کنم، پیرروشن ضمیری^۸ بنظرم در آمد، ازو استفسار نمودم کہ این نیر اعظم از کدام طرف طالع شد؟ و اسم مبارکش چیست؟ فرمود و یحكك نمی شناسی؟ این محرم سر^۹ سرور^{۱۰} ساقی شراب طہورست، این آنکسی است کہ^{۱۱} **حضرت رسالت** در شان او فرمود کہ **انامدینۃ العلم و علی بابہا من** از شوق برخاستم کہ خود را بقدم آن سرور رسانم، و سروجان تثار مقدم امیر مردان گردانم، آواز بانگ مؤذن بگوשמ رسید، از خواب بیدار شدم، و باطن^{۱۲} خود را از برکت مقدم و دیدار^{۱۳} **فایض الانوار** آن بزرگوار متجلی یافتم، در آن سفیدۃ صبح، بحر دلم در موج آمد و این غزل کہ ہر مصرعش رشتہ جواہر قیمتی است بر کنار افتاد

۱- ج: تضرع و ابتہال، ۲- ج: در نوم، ۳- موب: باو، ۴- ج: میدہد، ۵- ج: فرو بر این لقمہ را کہ، ۶- ج: شوی انشاء اللہ تعالی، ۷- ج: ذوقی، ۸- ج: پیرروشن ضمیری، ۹- ج: سراسر ار سرور، ۱۰- ج: آنکسی کہ، ۱۱- ج: دل، ۱۲- ج: از دیدار،

مانندہ از صفحہ قبل

دیوانی منسوب بدو در ۱۳۴۷ قمری در شیراز بطبع رسیدہ کہ اشعار آن بسیارست و سخیف است، و بطوریکہ علامہ فقید مرحوم **محمد قزوینی** استدلال و استنتاج کردہ است دیوان مزبور از شاعر کمنام بدشعری از قرن نہم یادہم است کہ بمناسبت اشتراک لفظی **کوهی** کہ تخلص او بودہ بہ **باکویی** نسبت داده شدہ، و باعث بریک چنین اشتہاء بزرگی قول **رضاقلیخان ہدایت** است **در ریاض العارفین**، برای تفصیل احوالش رک: **شدالانوار** ص ۳۸۰ تا ۳۸۴ و تملیقات **علامہ قزوینی** از ص ۵۰۰ تا ۵۶۶، **س**

بیت

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 القصه چون روز شد بشهر در آمدم^۱ و نزد یاران خود رفتم، ایشان از من از روی
 ضحك و استهزاء، شعر طلبیدند، من این غزل را خواندن گرفتم، چون تمام شده مگی
 گفتند این شعر تو نیست، و باعتبار ما معلوم نیست که هیچ فردی از افراد شعراء درین
 جزو زمان^۲ باین خوبی شعر گفته باشد^۳، چون از تو قبول کنیم؟ گفتم غزلی^۴ طرح
 کنید، غزلی طرح کردند، بتوفیق فیض فیاض^۵ علی الاطلاق خوب گفتم، و هر چه
 در میان میآوردند همچنان میگفتم که به از آن نتوان گفت، همیشه بگرد^۶ خاطر م
 میگشت^۷ که ان الله علی کل شیء قدیر،

مخلص^۸ سخن آنکه در اندک زمانی از برکت توجه امیر المؤمنین قاتل الکفره
 والمشرکین، نادره جهان و بیگانه زمان گشت، و بمرتبه بی مطلوب خاص و عام شد که
 از نزدیک و دور، در سنین و شهور، مردم میآمدند و اشعار او را تحفه میبردند، چنانچه
 الحال صدق این مقال اظهر من الشمس است،

ارباب خبر آورده اند که یکی از اکابر بخواجه فرموده که چون از سعادت
 قرآنی و فرقان خوانی مستفید و بهره ور شده بی باید که تخلص خود ~~حافظ~~ نمایی^۹
 شمس الدین بنا بر گفتار آن بزرگوار تخلص خود حافظ نمود، دیوان ایشان در عرض
 دو سال بر بیاض رفته است و خدمت سپادشاه کرده اند، اول شاه ابواسحق^{۱۰} انجو^(۱)
 بعد از آن، شاه شجاع مظفری^(۲) و شاه منصور برادرزاده او^(۳)

دیگر بت تحقیق پیوسته که بخدمت امیر کبیر امیر تیمور^(۴) رسیدمانند و امیر را

۱- ج: آمدم، ۲- ج: معلوم نیست که درین جزو زمان کسی، ۳- ج: بگوید، ۴- ج: غزل،

۵- ج: بتوفیق فیاض...، ۶- ج: برگرد، ۷- ج: این میگشت، ۸- ج: مخلص، ۹- ج: نمائید،

۱۰- ج: ابوالحق

(۱) شاه ابواسحق انجو (۷۴۲-۷۵۴) ش

(۲) شاه شجاع مظفری (۷۵۹-۷۸۶) ش

(۳) شاه منصور (۷۹۰-۷۹۵) و بعد از او کار آل مظفر خاتمه یافت، ش

(۴) امیر تیمور (۷۷۱-۸۰۷) «طبقات سلاطین اسلام» ج

با ایشان التفات بینهایت بوده^(۱)، اکثر پادشاهان ذی‌شان تحفه از اطراف و اکناف بجهت خواجه میفرستاده‌اند و آرزوی صحبت ایشان داشته‌اند، انواع ظرافت و مطایبه از ایشان سرمیزده^۱ یکی از آن جمله برسیل تحفه درین مختصر درج نمود^۲:

گویند که زن شاه شجاع شعر را بغایت خوب میگفته^(۳) و همیشه شاه را بتنگ می‌آورده که میل دارم که با خواجه شعر بگویم، هر چند شاه امتناع زن خود میکرد، بجایی نمیرسید^۴ از کثرت محبتی که شاه را بزوجه خود بود، رد سخن مطلوب ننمود، حافظ را بعقب پرده طلبید، یکطرف^۵ پرده شاه بازن خود نشست، و طرف دیگر^۶ خواجه قرار گرفت، بعد از مکالمه طرفین زن شاه شجاع فرمود^۷:

مصراع: حافظا مطلعی بفرمایید،

۱- در موب: آرزوی صحبت ایشان سرمیزده، ۲- م: نمودیم، ۳- ج: امتناع زن خود درین

معنی مینموده بجای نمیرسیده، ۴- ج: يك جانب، ۵- ج: يك طرف دیگر، ۶- ج: زن فرمود،

(۱) گویند: در سفر اول تیمور به شیراز (سال ۷۸۹) سید زین العابدین گنابادی وزیر خواجه

را نزد تیمور برده، درین ملاقات تیمور خواجه را گفت که من بضر شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم ناسمرفند و بخارا را معسور گردانم، و تو آنرا بیک خال هندو می‌بخشی و می‌گویی:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه فرمود: ازین بخشند گیماست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام، امیر تیمور بخندید و برای

خواجه وظیفه لایق تعیین نمود، ر: «لطائف الطوائف ص ۲۲۳ و تاریخ عصر حافظ ص ۳۹۱»

(۲) شعرالدین علی صفی و تقی الدین اوحدی نام این زن را جهان‌ملك نوشته و

گفته‌اند که وی پسری داشته منوچهر نام، روزی در حال گوی بازی پای اسپش خطا کرده و شاهزاده را بر زمین کوفته و وی خواسته اسب را بکشد مادرش ارتجالا گفته:

شاهها ادبی کن فلک بدخو را
کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی غلط رفت بچو گانش زن
ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

شکست که شاه شجاع را زن و فرزندی بدین نام نبوده و این داستان بروایت حمدالله

مسنوی مربوط بکوی باختر سلطان سنجر است و گوینده شعر امیر معزی است، و اما زن شاه شجاع

ملك خاتون نام داشته و از شعر و شاعری وی سخنی در میان نیست، فقط حافظ ابرو در ذیل بر

جامع التواریخ رشیدی در جاییکه از مراجعت شاه شجاع از تبریز به شیراز سخن میگوید

مینویسد که: «و چون بنواحی گلستان رسید، مکتوبی بهم فرمود ملک خاتون نوشته بود و در آنجا

این بیت نوشته:

ما قوت رفتار نداریم، اگر یار
نزدیکتر آید قدمی، دور نباشد»

ر: «لطائف الطوائف ص ۲۵۶ و عرفات و تاریخ گزیده ص ۸۲۵ و تاریخ عصر حافظ ص ۳۲۹، و ذیل

جامع التواریخ ص ۲۰۲»

خواجه میفرماید^۱ که اول نیکزنان ، جواب میدهد کسه اول نیکمردان^۲
شمس الدین محمد^۳ بعد از مبالغه این مطلع خواند^۴

مطلع

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و پیمانہ زدند
زن شاه شجاع^۵ بعد از استماع این بیت با خواجه از روی ضحك و تمسخر
پیش آمده گفت^۶ حافظا شما آنجا تشریف داشتید که آدم را از گل ساختند؟ گفت
بلی بانو، گفت آن گل گاه داشت یانه؟ شمس الدین فرمود که گاه نداشت^۷ گفت^۸
بچه نشان؟ خواجه فرمود بدلیل اینکه^۹ اگر گاه میداشت، رخنه در میان پای مردم
بهم نمیرسید^{۱۰} شاه شجاع بغایت آزرده شد وزن کمال شرمندگی در پیش شوهر کشید،
چون حافظ را صاحب نشأه میدانستند هیچ نگفتند و بریشان ظاهر شد که با اکابر
بی ادبانه پیش نباید آمد.

آورده اند که آن سرغزل دیو اب ارباب ایقان از شیراز کم بر آمده اند، مگر
اینکه یکنوبت از آنجا به یزد و از یزد باز بشهر مذکور آمده آرام گرفته اند، و در
شعست و پنجسالگی رخت بر بسته و دل از جهان برداشته سفر آخرت اختیار نموده اند
و خاک مصلی (۷۹۱) تاریخ فوت ایشانست^(۱)

۱- ج : میفرماید ۲- ج عبارت بین نمره (۱) تا (۲) در ج معذوفست ، ۳- ج :
شمس الدین ، ۴- ج : میخواند ، ۵- ج : زن شاه ، ۶- ج : آمد و گفت ۷- ج : فرمود که نداشت ،
۸- م : بانو گفت ، ۹- ب : دلیل وحدت آنکه ، ج : که دلیل ۱۰- ج : از رخنه تا بهم نمیرسید را
ندارد و نقطه گذاری شده

(۱) مؤلف حبیب السیر در ترجمه عماد فقیه کرمانی متوفی در سنه ۷۷۲ مینویسد خواجه
عماد هر گاه نماز گزاردی گریه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت
حمل مفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود، خواجه حافظ که برین معنی رشک
میبرد اینغزل بنظم آورد

فزل

سوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رهنای صوفیان	دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد

برای معنی آرای بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت پوشیده
 نماند، که این لب تشنه وادی مطالعه اکثر دواوین قدمارا^۱ از ابتدا تا انتها گشت، از
 ازهیچ دیوانی ساقی نامۀ بسامانی بنظر در نیاورد، مگر از **خواجہ حافظ** غالباً در آن
 ایام ساقی نامہ گفتن متعارف نبوده مگر بدستوریکه شیخ نامی گرامی **شیخ نظامی**
 و در دریای معنوی **امیر خسرو دهلوی** فرموده اند، و درین جزو زمان خود شایع شده،
 چنانچه همه کس میگویند،
 امیداز باطن انبیاء و اولیاء آنکه این تحفه حقیر منظور نظر صغیر و کبیر گردد
 ان شاء الله تعالی .

۱ - جوم: قدما،

مانده از صفحه قبل

و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد
 زانج آستین کوتاه و دست دراز کرد
 عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
 غره مشو که کربۀ زاهد نماز کرد
 شرمندہ رهروی که عمل بر مجاز کرد
 مارا خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

ابن مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ایدل بینا نه ما بینا خدا رویم
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
 ای کیک خوشخرام کجامیروی بایست
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

«حیب السیر ج ۳ ص ۳۱۵»

این نسبت دور از حقیقت گروهی از تذکره نویسان و محققان را با شتاب انداخته و بضرر قاطع
 چنین تهمتی را در حق **عماد فقیه** روا داشته اند، تنها از آئینان محقق دانشمند آقای **ابن یوسف**
شیرازی این قول سخیف را نپذیرفته و نوشته اند: نگارنده را عقیده بر اینست که این داستان اصلی
 نداشته باشد، و مراد **خواجہ حافظ** اشاره بداستان و حکایت کیک و کربۀ معروف در **کلیله و دمنه**
 است، و گذشته از این که با او معارض نبوده طرف ایمان و اعتقاد وی بوده، و این دو شاعر معاصر بیشتر از
 غزلیات خود را با استقبال یکدیگر ساخته اند» «فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۳۶۱»
 و اما نگارنده را عقیده بر اینست که درین غزل **خواجہ** را نظر به **شیخ زین الدین علی**
کلاه شیرازی (متوفی در سنه ۷۸۰) بوده، چنانکه مؤلف **عرفات** هم در ترجمۀ **عماد فقیه** و پس از
 ذکر داستان کربه مینویسد: و بعضی این حال را به **شیخ علی کلاه** منسوب داشته اند» و در ترجمۀ **شیخ**
علی کلاه نوشته که: «میان او و **خواجہ شمس الدین محمد حافظ** مباحثات و مکالمات شده»
رضاقلیخان هدایت در ترجمۀ او مینویسد: «علی شیرازی - وهو شیخ زین الدین علی کلاه از
 مشاهیر علما و فضلا و عرفا، چون رنگ سیاه را **کلاه** میگویند، و شیخ دستار سیاه رنگ بر سر می بسته باین
 لقب ملقب شده و با **خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی** در خدمت **شمس الدین عبداللہ**
شیرازی تحصیل مینموده» «ریاض العارفین ص ۱۰۹»

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه خواجه حافظ

۴۱ سر فتنه دارد دگر روزگار من و مستی و فتنه چشم یار^(۱)
 ۵۲ فریب جهان قصه‌یی روشنت بین تا چه زاید شب آبستنت^(۲)

مانده از صفحه قبل

امحق قاجار متخلص به **صا** در سنه ۱۲۹۸ بر حاشیه ترجمه خواجه در نسخه‌یی از تذکره دولتشاه که تاریخ کتابت آن ۹۷۵ هجری و متعلقست بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** در مقابل ترجمه **خواجه شیراز** نوشته است. در نسخه‌یی از تذکره دولتشاه نوشته دادم که یکی از طلبه **خراسان** بهر **شیراز** بتحصیل رفت بخدمت **مولانا جلال الدین محمد دوانی** که فرید دهر و وحید عصر خود بوده کتاب **نفحات** همراه داشته چون کتاب شریف بنظر حضرت مولانا در آمد و احوال **خواجه** از آنجا مطالعه فرموده این بیت مر حاشیه آن محل از گفته **خواجه** نوشته دادم:

حافظ مرید جام جمست ایضا پرو وز ندیده شد کی در سان **شیخ جام** را
 بعد از آن فرمود که **خواجه حافظ** مرید و تربیت یافته **پیر گل رنگ** است که شیخ الشیوخ زمان خود بوده و حافظ همیشه مستمع مجلس وعظ پیر بوده است و در آن عهد در **شیراز** **شیخ علی کلاه** هم بر سجده شیخی و ارشاد متمکن بوده و او **حجبه ازرق آستین کوتاه** پوشیدی و میان پیر و **شیخ علی کلاه** اندک نقاری بوده و **خواجه حافظ** در اشعار خود تعریف بسیار به **شیخ علی** کرده از آنجمله میگوید:

پیر گل رنگ من اندر حق **ازرق پوشان** رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود
 و جی دیگر میگوید:
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد نباید مکرر فلان حقه باز کرد
 بازی دهر بشکندش بیضه در **کلاه** زیرا که عرض **شعبده** با اهل را از کرد
 و شیخ را گریبایی بود که هر گاه شیخ سر بسجده مینهاد گریبته نیز با او موافقت میکرد چنانکه **خواجه** نیز بدان تعریف کرده:

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غرم مشو که **گر به** عابد نماز کرد
 و این **شیخ علی** بغایت فاضل بوده و اهل سلوک و علوم غریبه نیکو میدانسته و صاحب تسخیر بوده و از او امور عجیبه غریبه بسیار واقع میشده و معجزات در آن عصر بزرگ شهرت داشته و ازینجا معلوم میشود که در آن زمان چه مقدار بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین بوده اند که **شیخ علی** ز راق بقیه در صفحه بعد

(۱) ابیاتی که شماره گذاری شده بتراجمی است که در نسخه صحیح علامه قفید مرحوم **قزوینی** و مرحوم **دکتر غنی** و نسخه چاپ **خلخالی** آمده و باقی ابیات که نمره ندارد اضافی و الحاقیست که آن نیز بسبب اختلاف نسخ تا آنجا که در نسخه **خلخالی** آمده بود از آنجا استفاده شد و اختلافات را بسبب بی اعتباری اشعار ترک گفت.

(۲) این بیت از ابیات اصیل ساقی نامه خواجه است که در هیچیک از نسخ میخانه نیست و در نسخه **قزوینی** بیت چهارم و دومست:

یکی تیغ داند زند روزگار یکی را قلمزن کند روزگار

ندانم چراغ کہ بر میکند
ندانم کرا خاک خواهد گرفت
تو خون صراحی و ساغر بریز
و گرنہ کجا جان ازین غم بریم
بہین میوہ خسروانی درخت

۵۵ دگر زند مغ آتشی میزند
۵۴ ہمی بینم ازدور گردون شگفت
۵۶ درین خونفشان عرصہ رستخیز
ہمستی مگر زین میان بگذریم
۳۴ بساقبال دارای دیہیم و تخت

ماندہ از صفحہ قبل

زمان خوانندہ میشود است! در این زمان ہر جا ہوسٹاریں دوروز از برای میدخلایق در کنجی نشست، مرشد
و مقتدایش خوانندہ

اگرچہ در باب **پیر گلرنگ** و اینکہ وی یکی از شیوخ **عبد خواجہ** و مراد وی بودہ تردید
دارم، ولی این مطلب را **عبداللطیف شیروانی** مشہور بہ **افلاطون** ہم در رسالہ **حل مایئحل**
کہ تاریخ تالیف و حتم آن درین بیت آمدہ:

زغیب ازین آخر این مقال

خموشی بجو کشت تاریخ سال

۹۶۷

ذکر کردہ است، (این رسالہ جزو مجموعہ دین از کتب و رسائل مختلفت، تاریخ کتابت آن ۱۲۸۲
و متعلقست بنگرندہ) وی مینویسد: آورده اند کہ در شہر **شیراز** پیروی بودہ بتعقیہ قلب مشہور و جبینی
از شیاء ویا کیز کی پرنور، و با محاسن سفید رخساری کلگون داشت، و بہ **پیر گلرنگ** ملقب بود، و ہر کہ
اورا میدید گل می پنداشت، قصہ اکثر ابیات **حافظ** میگویند مضمون سخنیہای ویست، کہ در مجلس
روح پرور اوشنیدہ و در رشتہ نظم میکشید، و از دیوان فضل او ہر چہ می پسندید، در دیوان **لسان الغیب**
خود اشارتی بدانحال مینمود، **س**

و نیز **محمد دھدار** در حاشیہ **نفحات** آورده کہ پیروی در **شیراز** بود مشہور بہ **گلرنگ**
و اکثر اوقات در **جامع عتیق** میبودہ، خواجہ بیشتر صحبت و ملازمت، ویرا لازم داشتہ و چنین شہرت
دارد کہ مرید وی بودہ و ازین بیٹش نیزہ استفاد میکردند: **پیر گلرنگ** من اندر حق ... الخ

و لکن در بہارستان سخن تالیف میر عبدالرزاق خوافی صمصام الدولہ ص ۳۳۶ چاپ مدرس
بطوریکہ عرض شد، اگر در باب **پیر گلرنگ** تردیدی داشتہ باشیم، در باب تعریف **خواجہ**
بر شیخ علی کلاہ و بخصوص اینکہ بیت ذیل ناظریدوست، تردیدی نمیتوان داشت:

بازی چرخ بشکندش بیخہ در **کلاہ**

زیرا کہ عرض شعیبہ با اہل راز کرد،

امیدست نتیجہ این اطناب آن باشد کہ ساحت مقدس شیخ الاسلام **مولانا عماد فقیہ کرمانی**
از نسبت دور از حقیقتی کہ بوی دادہ اند میرا شود، زیرا کہ وی مردی گوشہ گیر و منزوی و از روی دریا
بر کنار بودہ و با ازادت و اخلاصی کہ خاندان مظفری بوی داشتہ اند، دیگر نیازی بہ **گر بہ رقصانی**
نداشتہ، آقای **ابن یوسف** ہم عقیدہ دارند کہ: **عماد** عارف حقیقی و بی کشکول و تہر زین و بی دکان و
خانقاہ بودہ، و بدین اسباب کار محتاج نبودہ، مؤید این معنی در دیوان وی بسیارست،

از آنجملہ

کہ چون رہبان روم در کوهساران
میان باغ و طرف جوہاران، **س**

من این بدعت نمی آرم در اسلام
دو منزل در جہانم اختیارست

۳۵ خدیو زمین پادشاه زمان
 ۳۶ که تمکین او رنگشاهی ازوست
 ۳۷ فروغ دل و دیدهٔ مقابلان
 جهاندار و دین‌پرور و تاجور
 ۳۸ الا ای همای همایون نظر
 چگونه دهم شرح آثار تو
 چو قدر تو از حد وصفست بیش
 بر آرم باخلاص دست دعا
 که یارب بالای و نعمای تو
 بحق کلامت که آمد قدیم
 که شاه جهان باد فیروزبخت
 زمین تابود مظهر عدل و جور
 خدیو جهان شاه منصور باد
 بحمدالله ای خسروجم نگین
 بمنصورت شد در آفاق نام
 فریدون شکوهی در ایوان بزم
 ۳۹ فلکرا گهر در مدف چون تو نیست
 نه تنها خراجت دهند از فرنگ
 اگر ترک دهند دست و گروم و چین
 زحل کمترین هندویت در رواق
 همایست چترت همایون اثر
 سکندر صفت روم تاجین تراست
 ۴۰ بجای سکندر بمان سالها
 چو دریای وصفست ندارد کنار
 ز نظم نظامی که چرخ کهن

مه برج دولت شه کامران
 تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
 ولی نعمت جان صاحب‌دلان
 کزو تخت کی گشت بازیبوفر
 خجسته سروش مبارک خبر
 که عقلست حیران در اطوار تو
 سر اندازم از عجز و تشویر پیش
 کنم روی در حضرت کبریا
 باسرار اسمای حسنای تو
 بحق رسول و بخلق عظیم
 باقبالش آراسته تاج و تخت
 فلک تابود مرتع جدی و ثور
 غبار غم از خاطرش دور باد
 شجاعی بمیدان دنیا و دین
 که منصور بودی براعدامدام
 تهمتن نبردی بمیدان رزم
 فریدون و جم را خلف چون تو نیست
 که مهر اج باجت فرستد ز رنگ
 چو جم جمله‌داری بزیر نگین
 سپهرت غلامی مرصع نطق
 که دارد بسیط زمین زیر پر
 گراو داشت آئینه، آیین تراست
 بدانان دلی کشف کن حالها
 مدیحت کنم بر دعا اختصار
 ندارد چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتضمین سه بیت متین
 «از آن بیشتر کآوری در ضمیر
 زمان تا زمان از سپهر بلند
 از آن می که جان داروی هوش داد
 بیا ساقی از من برو پیش شاه
 دل بینوایان مسکین بجوی
 بیا ساقی آن جام کیخسروی
 غم اینجهان را کزو نیست نفع
 بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
 خذ الجمام لاتخش فیدالجناح
 بیا ساقی از می ندارم گزیر
 که از دور گردون بجان آمدم
 ۷ بده ساقی آن می کزو جام جم
 ۸ بمن ده که گردم بتأیید جام
 بیا ساقی آن باده ذوق بخش
 [تہمتن صفت رو بمیدان کنیم
 [بیا ساقی آن جام یاقوتوش]
 بده وین نصیحت زمن گوش کن
 بیا ساقی از بیوفائی عمر
 که می عمر باقی بیفزایدت
 بیا ساقی از می بنه مجلسی
 حباب میت آرد این نکته یاد
 بیا ساقی از می طلب کام دل

که نزد خرد به ز در تمین
 ولایت ستان باش و آفاق گیر
 بفتح دگر باش فیروزمند
 مرا شربت و شاهرآ نوش باده
 بگو این سخن کای شه جم پناه
 پس آنگاه جام جهان بین بجوی
 بمن ده که از غم ضعیفم قوی
 بمی میتوان کرد از خویش دفع
 زدوی تو این بزم عنبر سرشت
 که در باغ جنت بود می مباح
 بیک جام باقی مرا دست گیر
 روان سوی دیر مغان آمدم
 زند لاف بینایی اندر عدم
 چو جم آگه از سر عالم مدام
 [بده تا نشینیم بر پشت رخس]
 بکام دل آهنگ جولان کنیم
 که بردل گشاید دیروقت خوش
 جهان جمله نیشست، می نوش کن
 بترس وز می کن گدائی عمر
 دری هر دم از غیب بگشایدت
 که دنیا ندارد وفا با کسی
 که چون ، باد برد افسر کیقباد
 که بی می ندیدم من آرام دل

۱- ازین بیت و دوبیت ماقبل آن فقط در مصراع اول و ششم در نسخ میخانه آمده و بقیه محذوفست

تصحیح و افزایش از روی نسخه خلخالی است و باقلاب نمودارست

گرازهجر جان، تن صبوری کند
 بیا ساقی آن جام پر کن ز می
 ۳۰ بمستی توان در اسرار سفت
 بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر
 ۵۵ درین خونفشان عرصه رستخیز
 بیا ساقی اما مکن سرکشی
 قدح پر کن از می که می خوش بود
 بیا ساقی آن راح ریحان نسیم
 زری را که بیشک تلف در پی است
 بیا ساقی آن باده لعل صاف
 ز تسبیح و خرقه ملولم تمام
 بیا ساقی از کنج دیر مغان
 ورت کس بگوید مرو سوی دیر
 بیا ساقی آن جام صافی صفت
 بده تا صفا در درون آردم
 بیا ساقی از باده های کهن
 چو مستم کنی از می بیغشت
 ۱ بیا ساقی آن می که حال آورد
 ۲ بمن ده که بس بیدل افتاده ام
 بیا ساقی آن آب آتش خواص
 فریدون صفت، کلویانی علم
 بیا ساقی آن ازغوانی قدح
 بمن ده که از غم خلاصم دهد
 ۵ بیا ساقی آن کیمیای فتوح
 ۶ بده تا برویت گشایند باز

دل از می تواند که دوری کند
 که گویم ترا حال کسری و کی
 که در بیخودی راز نتوان نهفت
 بر آنست کت خون بریزد بقهر
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 که از خاکی آخر نه از آتشی
 خصوصاً که صافی و بیغش بود
 بمن ده که نه زربماند نه سیم
 بمن ده که درمان دلها می است
 بده تا کی از شید و تزویر و لاف
 بمن رهن کن هر دورا والسلام
 مشو دور، کاینجاست گنج روان
 جوابش چه گویی؟ بگوشب بخیر
 که بر جان گشاید در معرفت
 دمی از کدورت برون آردم
 بجام پیایی مرا مست کن
 بمستی بگویم سرود خوشت
 کسرامت فزاید، کمال آورد
 وزین هر دو بیحاصل افتاده ام
 بمن ده مگر یا بم از غم خلاص
 برافرازم از پشته جام جم
 که دل زو طرب یابد و جان فرح
 نشان ره بزم خصاصم دهد
 که با گنج قارون دهد عمر نوع
 در کامرانی و عمر دراز

که دلرا بفردوس باشد دلیل
 که يك جرعه می به زدیهیم کی
 که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
 بهم برزنم دام ابن گرگ پیر
 عبیر ملایک در آن می سرشت
 مشام خرد تا ابد خوش کنم
 بپا کسی او دل گواهی دهد
 کنون دورم ازوی که آلوده ام
 کز آینه دل برد نقش زنگ
 بر آرم بعشرت سری زین مفاک
 که خاک خرد زو بر آید بیاد
 زمان گذشته تلافی کنم
 که اندر خرابات دارد نشست
 خراب می و جام خواهم شدن
 بیاغ دلم مشکبیزی کند
 که ازوی بود در دلم خون بسی
 دل خسته راهمچو جان در خورست
 که زردشت میجویدش زیر خاک
 چه آتش پرست و چه دنیا پرست
 بکیخسرو و جم فرستد پیام
 که جمشید کی بود و کاووس کی
 تعلل مکن ، دمبدم ده مرا
 که یکجو نیرزد سرای سپنج
 بده تا زرم بر فلک بارگاه
 درینجا چرا تخته بند تم

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل
 بمن ده که طنبور خوش گفتونی
 ۲۰ بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
 ۲۱ بده تا روم بر فلک شیر گیر
 ۲۲ بیا ساقی آن می که حور بهشت
 ۲۳ بده تا بخوزی در آتش کنم
 ۲۴ بده ساقی آن می که شاهی دهد
 بمن ده که سلطان دل بوده ام
 بیا ساقی آن جام یاقوت رنگ
 ۲۵ میمده مگر گردم ازعیب پاک
 بیا ساقی آن آب آتش نهاد
 بمن ده که تا چهره صافی کنم
 ۱۸ بیا ساقی آن بکر مستور مست
 ۱۹ بمن ده که بدنام خواهم شدن
 بیا ساقی آن می که تیزی کند
 بده تا بنوشم بیاد کسی
 بیا ساقی آن می که جان پرورست
 ۱۶ بیا ساقی آن آتش تابناک
 ۱۷ بمن ده که در کیش رندان مست
 ۳ بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
 ۳ بده تا بگویم باواز نی
 بیا ساقی آن جام جم ده مرا
 ۱۵ چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
 بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
 ۲۶ چو شد باغ روحانیان مسکنم

بیبم در آن آینه هر چه هست
 دم خسروی در گدائی زخم
 خرابم کن و گنج حکمت بین
 صلائی شاهان پیشینه زن
 که گم شد درو لشکر سلم و تور
 که دیدست ایوان افراسیاب
 که جاشیده آن ترک خنجر کشش
 که کس دخمه نیزش ندارد بیاد
 که کس بر سر پل نگیرد قرار
 مغنی کجایی بزن بر بطی
 بیاران رفته درودی فرست
 بیاد آور آن خسروانی سرود
 ز پرویز و از باربد یاد کن
 بیکنایی او که تایی بزن
 که ناهید چنگی برقص آوری
 بگو با حریفان با آواز رود
 که از آسمان مرده نصرتست
 بقول و غزل قصه آغاز کن
 بضراب اصولم بر آور ز جای
 بین تاجه گفت از درون پرده دار
 بجز مستی و بیخودی کار نیست
 بآیین خوش نغمه آواز ده
 بمستی وصلش حوالت رود
 کفی بردفی زن گرت چنگ نیست
 خروشیدن دف بود سودمند

۲۸ من آنم که چون جام گیرم بدست
 ۲۹ بمستی دم پسادشائی زخم
 ۲۷ شرابم ده و روی دولت بین
 ۹ دم از سیر این دیس دیرینه زن
 ۱۳ همان مرحلهست این بیابان دور
 ۱۰ همان منزلست اینجهان خراب
 ۱۱ کجا رای پیران لشکر کشش
 ۱۲ نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
 دلا دل منه بر جهان زمینهار
 بیا ساقی از باده پر کن بطی
 ۵۷ بمستان نوید سرودی فرست
 ۳۲ مغنی کجایی بگلبانگ رود
 ۴۷ روان بزرگان زخود شاد کن
 ۵۳ مغنی ملولم دوتایی بزن
 ۴۹ چنان برکش آواز خنیاگری
 ۴۳ مغنی بزن آن نوآیین سرود
 ۴۴ مرا باعدو عاقبت فرصتست
 ۴۵ مغنی نوای طرب ساز کن
 ۴۶ که بارغمم بر زمین دوخت پای
 ۴۸ مغنی از آن پرده نقشی بیار
 درین پرده چون عقل را بار نیست
 ۵۱ مغنی دف و چنگ را سازه
 ۵۲ زهی زن که صوفی بحالت رود
 مغنی بیا بامنت چنگ نیست
 شنیدم که چون می رساند گزند

مغنی بزن چنگ در ارغنون
 مگر خاطر م یابد آسایشی
 مغنی کجایی کہ وقت گلست
 همان بہ کہ خونم بجوش آوری
 مغنی بیا عود را ساز کن
 بیک نغمہ درد مرا چارہ ساز
 مغنی چہ باشد کہ لطفی کنی
 برون آری از فکر خود یکدم
 مغنی کجایی نوایی بزن
 چو خواهد شدن عالم از ما تہی
 مغنی بگو قول و بردار ساز
 تو بنمای راہ عراقم برود
 مغنی بیا بشنو و کار بند
 چو غم لشکر آرد بیارا صفی
 مغنی تو سر مرا محرمی
 بمی دور کن از دلت گر غمیست
 مغنی ز اشعار من یک غزل
 ۳۳ کہ تا وجد را کار سازی کنم

بیر از دلم فکر دنیای دون
 چو نبود زغم باوی آلایشی
 ز بلبل چمنها پراز غلغلست
 دمی چنگدا درخروش آوری
 نو آیین نوایی نو آغاز کن
 دلم نیز چون خرقہ صد پارہ ساز
 زنی بازم آتش بدل افگنی
 بہم بر زنی خانمان غم
 بما بینوایان صلائی بزن
 گدایی بسی بہ کہ شاہنشہی
 کہ بیچارگان را تویی چارہ ساز
 کہ بنمایم از دیدہ من زندہ رود
 بقول من این پند دانا پسند
 بچنگ و ربابی و نای و دفی
 زمانی بہنی زن دم ہمدمی
 دمی زن بہنی زانکہ عالم دمیست
 باہنگ چنگ آور اندر عمل
 برقص آیم و خرقہ بازی کنم

۳۱ کہ حافظ چو مستانہ سازد سرود

ز چرخش دہد زہرہ آواز رود



ذکر

اعلم العلماء افضل الفضلاء مولوی نامی گرامی مولانا عبدالرحمن جامی

جامع علوم ظاهر و باطن بوده اند، و از غایت علو فطرت و نهایت حدت طبع
احتیاج بتقریر حال و تحریر مقال ندارند، چه پرتو فضائل ایشان از شرق تا غرب
رسیده و خوان نوال افضال جنابشان کران تا کران کشیده است.

نظم

نه دیوان شعرست این، بلکه جامی کشیدست خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت درو هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لثیمان
دراخبار آمده است^۱ که جد بزرگوار آن معدن علوم از شهر **صفاهان** است،
در ایام سلطنت **خوارزمشاهیه**؟!^۲ جلای وطن کرده^۳ به **خراسان** آمده در قصبه^۴
خرجرد جام^۵ توطن نمودند، **قاضی اسحاق** که پرسش دارالقضاء موضع مذکور^۶
متعلق باو بود، و نسبش به **عمر فاروق میرسد**^۷ سد دختر داشت، دختر خرد خود را در
حبالذکاح **جد موالوی قوام الدین حسن**^(۱) در آورد، و از آن دختر، **پدر عبدالرحمن**
بوجود آمد، چون بسن رشد و تمیز رسید فتوای شهر بدو^۸ مفوض داشتند، بعد از مدتها
بجهت امر ضروری از آنجا به **دهرات** آمد، گویند که هنگام مداخلت^۹ ایشان بشهر

۱- ج: آمده، ۲- ب: خوارزمشاهی، ۳- ج: گردیده، ۴- موب: خرجرد، ۵- موب:
پرسش موضع مذکور، ۶- ج: و نسبش بعمر فاروق میرسد، را ندارد، ۷- ج: باو، ۸- ج: مراجعت

(۱) **فخر الدین علی صفی مؤلف رشحات** که با **جامی** همدا ماد بوده و شرح احوال مولانا
را همچنانکه از خود وی شنیده در **رشحات** آورده است، مینویسد که لقب اصلی ایشان **عماد الدین**
است و لقب مشهور **نور الدین** ولادت ایشان **خرجرد جام** بوده است در ۸۱۷، والد ایشان **مولانا**
نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان **مولانا شمس الدین محمد دشتی** از مشاهیر اهل علم و
تقوی بوده اند منسوب بمحلّه **دشت** از معروفه **اصفهان** که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مألوف
بولایت **جام** آمده اند و با مر قضا و فتوی اشتغال نموده... الخ «رشحات ص ۱۳۳» و نیز همین مؤلف در تألیف
دیگر خود **لطائف الطوائف** یک فصل تمام بلطائف **عارق جام** اختصاص داده است، رک: لطائف الطوائف
ص ۲۲۰ پیوسته، ج

مذکور تولد مولوی واقع شده بود و بسن پنجسالگی رسیده، اسم او را **نورالدین** کرده همراه گرفته بشهر **هرات** آورده بودند^۱ چون آن معدن فضیلت را در آن بلده^۲ استقراری بهم رسید، بدرس خواندن مشغول گردید^۳ از پنجسالگی تا پانزده آنقدر کسب کمال نمود که شرح آن باعث طول کلام میشود، بتحقیق پیوسته که اول در خدمت **مولانا جنید اصولی** صرف ونحو و معانی بیان خوانده، بعد از آن در **مدرسه نظامیه** بدرس **مولانا علی سمرقندی** که شاگرد اعلم **میر سید شریف علامه** بود حاضر میشده، اکثر علوم عقلی را در خدمت ایشان میگذرانیده اند^۴ و در اندک ایامی از عنایت بی غایت ایزد سبحان و الطاف بی نهایت خدای جهان استعداد ایشان بمرتبه بی رسید که ما فوقی بر آن متصور نباشد، بعد از چند گاه آن معدن علوم عقلی و نقلی را هوای سیر **سمرقند** در سرافتاد^۵ چون بمطلب رسید، خود را بتقریبی در مجلس درس **مولانا فتح الله تبریزی** که استاد **میرزا الغریبک** بود رسانید، بعد از صحبت و شناخت استاد، **میرزا** را بایشان^۶ محبت تمامی پیدا شد، زبان بتحسین آن یگانه زمان^۷ گشود، و از روی ادب با آن^۸ نادره جهان پیش آمد، غلغله در شهر **سمرقند** افتاد که این قسم جوانی باین شهر آمده و در هیچ زمانی^۹ این نوع جوان مستعدی از **خراسان** بر نخاسته و باینجانب کسی باین استعداد نیامده، اکثر علماء را ذوق دیدن ایشان شد، **قاضی زاده روم**^(۱) بدیدن آن سرجو بیار فضیلت آمد، بعد از ملاقات سخنان مشکل از ایشان پرسید، هر چه استفسار نمود جواب شافی شنید، القصة علماء **سمرقند** همگی معتقد مولوی شدند، و این مقدمه را به **میرزا الغریبک**^(۲) رسانیدند، **میرزا** ایشان را طلبیده صحبتها^(۳) داشت و عالم عالم فیض

۱- ج: بهری آورده بودند، ۲- ج: در هرات، ۳- ج: نورالدین بدرس خواندن مشغول شد، ۴- موب: میگذرانده، ۵- ج: عازم آنجانب شد، ۶- موب: بایشان، ۷- موب: روزگار، ۸- ج: موب: بآن، ۹- ج: در هیچ زمان، ۱۰- ج: طلبید و صحبتها،

(۱) مولانا صلاح الدین موسی، ج

(۲) **میرزا الغریبک** بن **میرزا شاهرخ**، پادشاه فاضل، عالم، عالیمقدار بود، در اقسام ریاضی مهارت تمام داشت، در سنه ۸۲۳ با اتفاق **مولانا صلاح الدین موسی** قاضی زاده رومی و **مولانا علی قوشچی** که شارح **تجربیدست** و **مولانا غیاث الدین جمشید** و **مولانا معین الدین** که ایشان را از کاشان به **سمرقند** آورده بودند، در شمال **سمرقند** مایل بمشرق رصدست و زیج جدیدی خانگی که درین ایام مدار استخراج تفاوتیم بر آنست، از مصنفات اوست، ولادتش در روز یکشنبه ۱۹ بقیه در صفحه بعد

از صحبت آن قطب مرکز فضیلت کسب نمود،
در خبر آمده که **عبدالرحمن جامی** نه سال در **سمرقند** استقرار گرفته‌اند، و
بعد از انعام این مدت از آنجا مراجعت نموده در ایام سلطنت **سلطان حسین میرزا**
بایقرا^۱ دیگر باره به هرات آمدند، فضلالی شهر را از آمدن مولوی جانی جدیدتن
و روحی تازه در بدن آمد، گویند که دیگر^۲ در مدرسه **میرزا شاهرخ** بدرس و بحث
اشتغال نمود، میرزا را میل دیدن ایشان بهم رسید، خود برخاسته در مدرسه بدیدن
عبدالرحمن آمد، بعد از واقع شدن ملاقات میرزا را محبت تمامی بآن منبع فصاحت
بهم رسیده در مقام^۳ تربیت ایشان شد، همیشه از روی رغبت ایشانرا بمجلس بهشت آیین

۱- ج: باردیگر، (پیش ازین در مدرسه شاهرخ سابقه درس و بحث نداشته تا بار دیگر) صدق
کند) ۲- ج: رسید و در مقام،

مانده از صفحه قبل

جمادی الاول سنه ۷۹۶ در **قلعه سلطانیه** بوده و مدت سلطنتش در **سمرقند** ۴۱ سال، وی در سال ۸۵۳
بتحریرت پسرش **میرزا عبداللطیف** و بدست **عباس** نامی کشته شد، **عباس** کشت تاریخ قتل او است
که در قطعه شعری آمده و درین قطعه نیز تاریخی بنعمیه گفته‌اند که خیلی بدیع واقع شده:
شاه مغفور **الغریگ** علیه الرحمه
راست در عاشر ماه رمضان کشت شهید
اگر آیدل ز تو تاریخ وفاتش پرسند
الغریگ : ۱۰۶۳ - دور: ۲۱۰ - ۸۵۳

آنکه خود را بسوی کعبه مقصود رساند
خلق را ماتم از بر سر آتش بنشانند
گوی ای بیخبران دور «الغریگ» نمازند

این بیت ازوست:

هر چند ملک حسن بزیر نگین تست شوخی مکن که چشم بدان در کهین تست

«لب التواریخ ص ۱۱۲ مجالس الذمات ص ۳۹۴»

(۱) **سلطان حسین بن امیر منصور بن بایقرا** بن عمر شیخ بن امیر تیمور ملقب به **کمال الدین**
و متخلص به **حسینی**، پادشاهی صاحب دولت و اقبال بود، از سلطنت و عمر دراز بهره یافت، در اعانت علما و
فضلا و شعرا جد تمام داشت، ولادتش در ۸۴۲ و آغاز سلطنتش ۸۷۸ و وفاتش در ۹۱۱ واقع شده،

ازوست:

لاله‌ی، همرنگ، رخسار تو در گلزار نیست
سوختم در آتش عشق تو و خامست کار
دین و دنیا میکنم با جان و دل گسرد سرت
صوفیان در خانقاه و زاهدان در صومعه
ایکه میگوی **حسینی** ساکن میخانه باش

شکری هم تنگ لعلت نیز در بازار نیست
مردم از بار غم و گویی هنوزت بار نیست
ز آنکه اهل عشق را چیزی به از ایثار نیست
عاشقان مست را با هر دو عالم کار نیست
من می خوردم که در میخانه خمار نیست

«لب التواریخ ص ۲۰۵ و اویماق مغل ص ۳۷۰ و مجموعه شماره ۲۴۹ کتابخانه ملک»